

171  
79

Ч. Айтматов атындагы тил жана адабият институту  
Кол жазмалар фондусу  
Инв. № 50  
Кыргыз Республикасынын Улуттук илимдер академиясы  
Тил жана адабият институту



رسوي خانه خمار دارد سپير ما  
 ناقلان ديوانه گردند از پي نجر ما  
 زان سبب جز لطف خونديست تفسير ما  
 آه آتش بار و سوزنا كه شيبكير ما  
 زلف كشادمي باز از دست نجر ما  
 نيز از سوغ داي زلف ميش از نجر ما  
 رحم كن جهان خود پر ميز كن از تير ما

بامريان بسوي كعبه چون برم چون  
 عقل اگر داند كه دل ريند ز نجر خوش  
 رو خم بت آيتي از لطف بر ما كشف شد  
 بادل سكينت آيا سچ در كيروشي  
 مرغ دل را صيد جمعيت مدام آقا باده  
 باد بر زلف تو آمد شد جهان بر من  
 تير آه باز كردون بگذرد جهان خاموش

بر درميخانه خوابم كشم چون حافظ مقيم

چون خرابان شد آن باير طريقت پير

شنيدم ناله جهان بهوزني را  
 كه بيوقت نديدم با سحر شني را  
 ز زلف مرغ نمودي شمشير پي را  
 كفتيم ساقی فرخنده پي را  
 چو پيو دي پيايي جام مي را  
 جزا ك الله في الدارين خيرا

شب از مطرب كه دل خوش باد ويرا  
 چنان سوز من سانش از شر كرد  
 حرفي بد مرا ساقی كه هر دم  
 چو شوم ديد در ساغومي افزود  
 رمانيدي مرا از قيد هستي ما  
 حاك الله عن شهر النوايب

چونچو گذشت حافظ کی شمارد | یک جو ملک کاوس کی را

صوفی بیا که آئینه صاف جام را  
تا بگری صفای می تل فام را

کین حال نیست بد عالی مقام را  
کاینجا همیشه بادیدت تمام را  
کاین دل نهاد در کف عشقت تمام را  
ایخواجہ بزمین بہ ترجم غلام را  
آدم بہشت وضہ دار اسلام را  
یعنی طمع مدار وصال دوم را  
پیرانہ سر مکن ہوس ننگ فام را

راز درون پرده زندان است پرک  
عشق شکار کش شود دم با زین  
من آن زمان طمع بہریم ز نیت  
ما را بر تن سنا تو بس حق مدت  
در عیش نقد کوش کہ چون آنجو نہاد  
در بزم عیش کید و قح در کش و برو  
ایدل شہسازت پیچیدی کلنی عمر

حافظ مرید جام بہمت ایصبار  
وز بند بندگی برسان شیخ جام را

میرشدند کل بلبل خوش الحان را  
خدمت از ما برسان و دکن ریجا  
مضطرب حال کردن من بہر کردار

رونق عمدت بسیار در بستان را  
ای صبا کہ بجا انان چمن بازی  
ای کہ بر کشی از عنبر شا چوکان

رسم آن قوم که بر در کشان میخیزند  
 یا مردان خدا باش که در کشت نوح  
 برو از خانه گردون بدرون طلب  
 که چنین جلوه کند بجه باد و فروش  
 نشومی آفت یک نکته ز سهرار وجود  
 هر که خواهد که آخرد و دوستی خاک است  
 ما کنعانی من سید مصران تو شد  
 در سرفندیم که چه سود اداری  
 ملک آنرا دکی کنج قناعت کنجی است

بر سر کار خرابات کنند ایمان را  
 هست خاکیکه بآبی نخورد طوفان را  
 کاین یکا سه در آخر یک مهملن را  
 خاک رو بزمیخانه کنم مژگان را  
 تانه سرشته شوی دایره امکان را  
 کوچه چاکه بر افلاک کشی ایوان را  
 وقت آن است که پدرد کوهی ندانرا  
 که بجم بزرده کیسوی مشکش از را  
 که بشیر میسر نشود سلطان را

حافظی خود در کنج خوش شهر  
 دم تزدیر کن چون در آن تو آنرا

او  
 که  
 در  
 م  
 س  
 ن

بلا زمان سلطانکه رنشا این عارا  
 چه قیامت جانا که شقان نمودی  
 ز رقیب دیو سیرت بخدا می پناهم  
 دل عالم بسوزد چو عذار بر فروزی

که بشکر پاشای ز نظر مران گذارا  
 رخ همچو ماه تابان دل همچو شک خارا  
 مکران شهاب ثاقب مددی کند بهارا  
 تو ازین چه سود اداری که تمسکنی ارا

مژه هستی اار کرد چون اشار  
بهمش برین میم که نسیم بکهای

رفیبا و نیشین و غلط مکن بکار  
به پیام آشنایی بنواز دشمنارا

بخدا که جرعه دده تو بجا فطاسحر خیز  
که دعای صبحکهای اثری کنه شمارا

صبا باطف بگو آن غزال غنارا  
شکر فروش که عمرش از باجر  
غرور حسن بجات مکن دادای کل  
بجس و خلق توان کرد صید نظر  
چو با صیبت نشینی و یاده بیجایی  
ندم از چه سنگ آشنایی میت  
جز این قدر نتوان گفت بر جمال تو

که سر کوه و بیابان تو داده مارا  
تفقدی نکند طوطی شکر خارا  
که پستی کنی عند لبشید ارا  
بدم و دانه نکیه ندمغ دانارا  
بیاد آر حرفان بده پیما را  
سهی قدان سیه چشم ماه سیما را  
که خال مهر و وفا نیست می بیارا

در آسمان چه عجب کز گفته حافظ  
سماع زهره بر قص آورده سیحارا

ساقیا بر خیز و در ده جام را  
ساغی می در کفم نه شمارا

خاک بر سر کن غنم ایام را  
بر کشم ایندلق از زرق فام را